

<https://dx.doi.org/10.30510/psi.2022.297878.2073>

**Reflection of Sufi teachings on the architecture of the patriarchal era
In the light of the interaction of the institution of government with the Sufis**

Abstract:

The Mongol invasion and its subsequences on Iranians' lives, property and lives, is not a one-dimensional issue that can be explained only based on the Mongols' primitive and non-civilian character. It can be said that this invasion and inhabitate in Iran by the Mongols and their descendants, the Ilkhanate, were the result of various factors, maybe they identified themselves to Iranians. In addition, the conflicts between the Iran's mystic Shiites and the government are among the important factors that brought out them closer to the Mongols and provoked the invasion. The Ilkhanate, like their ancestors, found some similarities between themselves and defeated Iranians, and even in some parts of their political life were fascinated by some internal currents of Iran, including Sufism; it caused they as a disciple obeyed from spiritual guides who were from defeated Iranians; It was a kind of charisma that led the Ilkhanate to fully support the Sufi spatial identity, the monastery; although the numerical expansion of monasteries in the Ilkhanate era, indicates the widespread support of the government for them; the study of the architecture of the monasteries shows the appearance and illustration of the concepts of Sufism, including the dominance of the Qur'anic meanings, the purification of the soul and the strengthening of the soul in the architecture of monasteries in this era.

Keywords: Ilkhanate, Mysticism, Monasteries, Interaction, Architecture

مسعود نیک فطرت^۱

مهدی انصاری^۲

محبوبه شرفی^۳

تاریخ دریافت :

1401/4/10

چکیده

یورش مغول به ایران و تحولات عمیقی که تاریخ و آسایش آن تهاجم خانمان برانداز بر جان و مال و زندگی مردم حادث شد؛ پرسمانی تکبندی نیست که صرفاً با روحیه بدوی و غیر مدنی مغولان قابل بررسی باشد؛ چه اینکه این یورش و منزل گزیدن مغولان و پسینیان ایشان یعنی ایلخانان در ایران زمین معلول عوامل مختلف از جمله «همانند بینی» خود با ایرانیان بود؛ علاوه بر این که اختلافات شیعیان صوفی مسلک ایرانی با دستگاه خلافت نیز از جمله عوامل مهمی است که باعث قرابت آن‌ها با مغولان شده و یورش این قوم را برانگیخت. ایلخانان نیز همانند نیای خود شباهت‌هایی میان خود و قوم مغلوب یافتند و حتی در پاره‌ای از زندگی سیاسی خود مفتون برخی از جریان‌های داخلی ایران از جمله صوفیه شدند؛ چنانکه این شیدایی ایشان را بدان جا کشاند که در مقام مرید، زانوی ادب در مقابل مرشدانی زدند که خود از قوم مغلوب بودند؛ همین فتانگی بود که ایلخانان را بر آن داشت تا از هویت مکانی صوفیان یعنی خانقاه نیز حمایتی تمام به عمل آورند؛ گسترش عددی خانقاه‌ها در عصر ایلخانی اگرچه نشان از حمایت گسترده حاکمیت از آن‌ها است؛ اما بررسی معماری خانقاه‌ها نشان از تبلور آموزه‌های تصوف از جمله سیادت معانی قرآنی، تهذیب نفس و تقویت روح در خانقاه‌های این عصر دارد. **کلمات کلیدی:** ایلخانان، تصوف، خانقاه، تعامل، معماری.

^۱ دانشجوی دکتری تاریخ اسلام، واحد یادگار امام خمینی (ره) شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، ری، ایران.

Nyky1290@yahoo.com

^۲ استادیار گروه تاریخ، واحد یادگار امام خمینی (ره) شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، ری، ایران (نویسنده مسئول)

Dr.mahdi.ansari@gmail.com

^۳ دانشیار گروه تاریخ، واحد یادگار امام خمینی (ره) شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، ری، ایران.

Sharafi48@yahoo.com

مقدمه

ورود و استیلای مغولان به ایران زمین دگرگونی‌های هنگفتی را در بسترهای متعدد اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به وجود آورد؛ و

همین امر موضع‌گیری‌ها و دگرگشت‌های متعدد اجتماعی را سبب شد؛ در واقع ایرانیان استیلای قومی بدوی را بر تمدن دیرین خود برنمی‌تابیدند و همین امر باعث تقابل و تشکیل فرقه‌ها و نحله‌های متعددی علیه ایشان شد؛ در این‌سو، ایلخانان نیز که شاخه‌ای از مغولان بودند، اگرچه در گرده‌برداری از سنت‌های حکمرانی، دینی و اجتماعی از فرهنگ ایرانی تا حدودی از مغولان پیشی گرفتند؛ اما به لحاظ ماهوی، آن‌ها نیز به سیاق مغولان عمل می‌کردند؛ چنان‌چه همین ایلخانان با تمسک به باورهای شمنی و بودائی، خود را مورد وثوق خداوند دانسته و اصلاً یورش و استیلای بر ایران را نشان عنایت پروردگار می‌دانستند؛ موضوع به همین اندک بسنده نمی‌شد؛ چه این‌که مردم در خصوص بسیاری امور تحت حاکمیت ایلخانان نظر مؤید نداشتند؛ و دقیقاً همین آرا بود که موجبات شکل‌گیری بسیاری از نحله‌ها و فرقه‌های سیاسی و دینی این عصر را سبب شد؛ توجه بدین نکته خالی از اهمیت نیست که فرقه‌های مذکور که بعضاً متمایل به تصوف بودند؛ در عصر ایلخانان همواره در نقش اپوزیسیون ظاهر نشدند؛ چه این‌که برخی از آن‌ها در پاره‌ای از مقاطع، به‌عنوان میانجی جهت حل‌وفصل اختلافات ظاهر می‌شدند و نقشی درخور و سازنده ایفا می‌نمودند؛ در این میان حضور و نفوذ علمای شیعه در دربار ایلخانان از یکطرف و حضور برخی وزرا از جمله رشیدالدین فضل‌الله از سوی دیگر نیز در بهبود وضعیت صوفیان و به‌تبع آن تحول وضعیت خانقاه‌ها تأثیر به‌سزایی داشت؛ البته این وضعیت مثبت در تمام دوران حکومت ایلخانان مانا نبود؛ و در واقع به دلیل مفروض همیشگی تاریخ ایران که همانا «خشم سلطان» است، اوضاع خانقاه‌ها نیز پایایی شرایط را تجربه نمودند؛ و به‌محض غیظ سلطان از عرش به زمین رسیده و حتی بعضاً با جان خویش تاوان آن خشم را دادند؛ لذا بر اساس همین مقدمه کوتاه هم می‌توان دریافت که تصوف و خانقاه‌ها در ایران عصر ایلخانی، ثبات در اقبال یا ادبار را تجربه نکرده است؛ و با تغییر سلاطین و گاه دگرگونی منویات سلطان، سیاق حاکمیت نیز نسبت به آنان، کسوتی منحل‌سازی بر تن می‌نمود؛ و آن تجربه شیرین ماسبق را از آن‌ها برمی‌گرفت؛ آنچه در این پژوهش محل تدبر و تحلیل واقع می‌شود؛ دلایل اقبال جریان صوفیه در عهد ایلخانان است؛ مبحثی که بدون تردید ره‌گشای برخی از معادلات تاریخ پسا ایلخانان نیز خواهد بود؛ بر این اساس سؤال اصلی پژوهش پیش رو این است که: اصل تعامل در سیاست مذهبی ایلخانان نسبت به جریان‌های صوفیانه متأثر از چه عواملی بوده است؟ فرضیه این پژوهش بر آن است که: ایلخانان برای حفظ قدرت و تداوم حکومت خود و جلوگیری از اختلافات و ضعف حکومت مرکزی در برابر جریان‌های مذهبی غیرهمسو به مسامحه و تساهل گراییدند. اساس این پژوهش اسنادی و کتابخانه‌ای است؛ به همین دلیل روش پژوهش نیز بیشتر به‌صورت توصیف، تحلیل و تشریح محتوا خواهد بود.

علل تعامل ایلخانان با جریان تصوف

طرح بحث در مورد ایلخانان؛ به‌خصوص مباحث عقیدتی آن‌ها این شائبه اولیه را به ذهن متبادر می‌کند که این قوم به دلیل تبار بدوی و بیابان‌نشین خود دارای رسوم اعتقادی و آئینی نبوده‌اند؛ این در حالی است که تبارشناسی آن‌ها نشانگر آن است که ایلخانان دارای صبغه خاص مذهبی بوده و این خاص بودن از زندگی ایلی و شغل شبانی آن‌ها نشئت می‌گرفت. ازجمله رسوم آن‌ها این بود که «به هنگام نیایش آسمان آبی جاویدان کمربند را می‌گشودند و به گردن می‌آویختند؛ کلاه از سر

برمی‌داشتند و درحالی‌که به سینه خود مشت می‌کوبیدند، نه بار رو به خورشید نماز می‌بردند و با خواندن دعایی خاص شراب نثار زمین می‌کردند.» (مؤلف ناشناخته، 1350: 38)

عبدالرحمن اسفراینی از صوفیان بزرگ دوره موردبحث بر این باور بود که: «حق- سبحانه و تعالی- بر راه بنده هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت نهاده است. از همه می‌باید گذشت و به هیچ التفات نمی‌باید کرد. این اصل است. هرچه انسان طلب جسمانی‌اش بیشتر شود ظلمات بر او بیشتر مستولی می‌شود و وسوسه‌های شیطانی بیشتر در او اثر می‌کند» (اسفراینی، 1351: 33)

چنین دیدگاهی باعث یکسان‌سازی اجتماعی می‌شد؛ و مردم در تحمل غم سنگینی که بر آن‌ها عارض شده بود، احساس تنهایی نمی‌کردند و هر کس شریک و یار غم دیگری نیز بود؛ بدین‌سان رویکرد تصوف در آن خطر خطیر مورد اقبال قرار گرفت؛ تصوف در مجموع باعث می‌شد در آن کوران فقر و بیداد که آدمی تا فرسنگ‌ها جز دربدری و بدبختی چیز دیگری را به چشم نمی‌دید؛ کورسوی امیدی یافته و حداقل با آموزه‌های تصوف خود را به زندگی وادارد؛ از سوی دیگر آموزه‌های تصوف نوعی «خواستن» و «بی‌نیاز بودن» را نیز به آدمیان تلقین کرده بود؛ لذا فقر همان چیزی می‌شد که آن‌ها می‌خواستند؛ چنان‌که بزرگ‌ترین طریق کبرویه نیز دستیابی به حیات جاویدان را بدون فقر میسر نمی‌دانست «باید به چهار مرگ معجل پیش از مرگ موجل بمیرد: فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم و از جامه رعونت دور بودن.» (اسفراینی، 1358: 68)

در چنین میانه پرآشوبی که مغولان سنگ را بر روی سنگ باقی نگذاشته؛ و گویی مردمان محشری متقدم را به چشم دیده بودند؛ اگر فقر هم باعث جدال میان مردم شده و تفرد را به وجود می‌آورد، زندگی دیگر وجاهت چندانی نداشت؛ و تنها راه برون‌رفت از چنین فضایی مدارا میان مردم بود؛ چنین درمان بزرگی نیز از دیگر رهاوردهای تصوف بود.

سال‌های پایانی قرن هفتم، تصوف جزء مهم و لایتجزای زندگی مردم شده بود و هیچ شأنی از شئون زندگی خالی از تصوف و عرفان نبود؛ در چنین زمانه‌ای بود که لمعات شیخ عراقی کتاب درسی صوفیان شد و بازار شاگردی و معلمی در این عرصه به شدت داغ بود، چنین شد که عرفان در بسیاری از حوزه‌ها از جمله ادبیات نیز نفوذی وافر یافت و بزرگانی هم چون اوحدالدین کرمانی، مولانا جلال‌الدین بلخی، شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، حافظ شیرازی و شیخ محمود شبستری با تأسی از عرفان آثار ماندگاری خلق کردند؛ البته موضوع اصلی تنها خلق آثار بزرگ ادبی نبود، بلکه مسئله اصلی کارزار میان شعرایی بود که با نظم عارفانه خود به جدال با روحانیونی پرداخته بودند که شرع را در مقابل تصوف قرار داده بودند و این دو را نه‌تنها جدا از یکدیگر که حتی در مقابل یکدیگر قرار داده بودند؛ چنین موضوعی بدون تردید باعث گسترش شکاف میان مردم و روحانیون متشرع می‌شد؛ از سوی دیگر تصوف در تمام ارکان زندگی اجتماعی نفوذ کرده بود و خانقاه به‌عنوان کانون مورد توجه مردم هرروز شاهد افزایش خیل مریدانی بود که مشتاقانه و امیدوارانه بدان جا روی می‌نهادند؛ بدین ترتیب انفصال میان مردم و ظاهرپرستان منفعت‌مداری که شرع را محل تأمین مطامع خود نموده بودند نیز روزبه‌روز بیشتر می‌شد.

آنچه از مقدمات فوق برمی‌آید این است که تصوف و گسترش آن زاییده بیداد مغولان؛ فقر گسترده مردمان در آن عصر و هم‌چنین امید به حبس روحی بود که بر اساس آن شرایط به بند غم کشیده شده بود؛ نکته جالب اینجا است که قومی که خود باعث این

شرایط شده و تصوف به‌عنوان ابزار مبارزه علیه آنان سر برآورده بود، خود نیز به تصوف روی آورند و حتی از مریدان آن شدند؛ این موضوع به‌راستی از عجایب تاریخ است که در زیر تحت چهار گزاره موردبررسی قرار خواهد گرفت.

الف) محدودیت شیعیان در دستگاه خلافت عباسی

شیعیان اگرچه در دوران حکومت خلفا دستخوش تشت و چندپارگی شده بودند و نحله‌های شیعی مسلک بسیاری متولد شده و فعالیت می‌نمودند؛ اما به‌رغم اختلافات سازمانی و عملی آن‌ها، همگی در خصوص غصب خلافت توسط آل عباس هم باور بوده و بازستانی چنان حقی را جزء آرمانه‌ای خود می‌دانستند؛ و حمله مغول به بغداد نقطه عطفی در دستیابی به آرمانی بود که شیعیان سالیان زیادی را برای نیل به آن تلاش نموده بودند؛ در این سال‌ها شیعیان زیادی برای دستیابی به آن غایت بزرگ اهتمام ورزیده بودند؛ اما دو تن از میان آن‌ها به نام‌های خواجه‌نصیرالدین طوسی ایرانی و مؤیدالدین محمد بن العلقمی عرب تلاش‌های درخوری در این مسیر انجام داده بودند؛ چه اینکه تلاش این دو تن برای نیل به آن غایت بزرگ باعث قرابت با ایلخانان شده و موجبات توجه آن‌ها به شیعه از یکسو و طریقت صوفیه را از سوی دیگر فراهم آوردند؛ در این مقال تلاش‌های یکی از آن دو یعنی مؤیدالدین محمد بن العلقمی به دلیل تأثیر زیادی که برای نیل به غایت بلند شیعیان و نزدیکی آن‌ها با مغولان داشت موردبررسی قرار خواهد گرفت.

در دوره العلقمی، عراق روزگار سختی را می‌گذراند؛ بدین دلیل که عداوت میان اهل تسنن و شیعیان جلوه‌ای آشکار یافته و به رو به حدت گذاشته بود؛ مرافعه بین این دو گروه تقریباً در هر موردی از جمله شکار و یا حتی مسائل کوچک اجتماعی رخ می‌داد؛ مرافعه‌ای که گاه موجبات بر هم ریختن نظم اجتماعی و ایجاد شورش و طغیان را نیز فراهم می‌آورد؛ این شورش‌ها بعضاً به راحتی آرام نمی‌گرفت و تلفات بسیار اقتصادی و اجتماعی را نیز به دنبال داشتند؛ بدیهی است که چنین شرایطی مطابق منافع دستگاه حاکم نبود؛ چراکه آشوب‌های اجتماعی خارج از اینکه قدرت وقت را هدف قرار داده باشند یا خیر؛ به دلیل اینکه باعث بر هم ریختن نظم اجتماعی می‌شود؛ و عدم نظم همواره سر خط تزلزل در قدرت است؛ لذا خلافت عباسی این آشوب‌ها را بر نمی‌تافت. بر همین اساس است که منابع معتبر تاریخی از عوامل بنیادین انحطاط بنی‌عباس را «قیام گاه‌ویگانه خروج کنندگان» (ابن طقطقی، 1360: 3/36) عنوان کرده‌اند؛ و خروج کنندگان نیز همان شیعیان بودند.

حادثه مذکور در ابتدا باعث واکنش دستگاه خلافت شد؛ بدین‌صورت که «با لشکری گران به محله کرخ حمله کرد و دست به کشتاری بزرگ و غارت خانه‌ها و دکان‌ها زد و تعدادی از سادات بنی‌هاشم را اسیر کرد. سپاهیان ابوالعباس احمد، زنان و دختران کرخی را مفتضحانه از خانه‌ها بیرون کشیدند.» (ابن طقطقی، همان، 446) «در آخر کار برای عبرت شیعیان قاتل القطفی را کشتند و جسدش را بر دروازه محله کرخ آویزان کردند.» (اقبال، همان) «از آن‌پس بود که شیعیان ابوالعباس احمد را ابوبکر خواندند و به تدریج این لقب برای وی باقی ماند و در منابع بدان شهرت یافت.» (ابن طقطقی، همان)

این ماجرا بر ابن العلقمی بسیار گران آمد و یکی از دلایل نزدیکی و همکاری وی با مغول شد؛ این‌چنین: «او پس از کرخ

انتقامی شده» (خواند میر، 1333: 2/338)؛ «و با خود عهد کرد که اگر سر در سر این کار نهم، دست از انتقام نکشم» (احمد بن نصرالله، نسخه خطی: 4/128) و ابوالفداء بر آن است که «سبب انگیزتن مغول او بود.» (ابی الفداء، 1286: 3/203)

پس از این واقعه بود که ابن العلقمی به طوری وارد این کارزار شد و طی نامه‌های جداگانه‌ای به بزرگان شیعه نهایت تأسف و اندوه خود را در مرگ یکی از شیعیان بیان داشت. ابن العلقمی در زمره بزرگان ادیب و حکیم زمان خود بود؛ وی دستی در خوشنویسی و شاعری داشت و به دلیل هنرنمایی در این عرصه به شهرت رسیده بود؛ او که وزیری زبردست بود هرگز بر اثر امور دیوانی و سیاسی از حوزه هنر و ادبیات بازنماند و علاوه بر نمایش توانمندی در حوزه حکمرانی؛ در سایر زمینه‌ها نیز تلاشی تام داشت. «به‌طور کلی مردی فاضل و کامل و خردمند و جوانمرد و با وقار و دوستدار ریاست و بسیار با تجمل بود. به ریزه‌کاری‌های سیاست‌آشنایی داشت و همواره به قوانین و مقررات تکیه می‌کرد و در فنون وزارت ماهر و کاردان بود. هیچ‌گاه هدیه قبول نمی‌کرد و درستکار بود.» (ابن طقطقی، همان، 452 - 451)

مجموع عوامل فوق از ابن العلقمی شخصیت ارزشمندی ساخته بود؛ اما این ارزش والا علاوه بر افزودن دوستان وی، بدخواهان وی را نیز کثرت می‌بخشید؛ چراکه شهرت وی در حوزه هنر و ادبیات از یکسو و قرار گرفتن در زمره شخصیت‌های طراز اول شیعه از سوی دیگر به انضمام تدبیر وی در امر حکومت باعث شده بود که حسادت اهل تسنن به‌خصوص آنان که در دربار سکنی داشتند؛ علیه وی فزونی گرفت؛ بنا بر گزارش منابع تاریخی: «از میان اطرافیان و کارگزاران خلیفه، فقط او فهمیده و کاردان بود؛ ولی گفتارش مردود و دستش بسته بود و صبح و شام در انتظار عزل و زندان به سر می‌برد؛ نزدیکان و خواص خلیفه او را دوست نمی‌داشتند و بدو رشک می‌بردند. ولی خلیفه او را دوست می‌داشت. لیکن در اثر سعایت اطرافیان دست او را از بسیاری کارها کوتاه کرده بود.» (همان، 445)

نکته مهمی که ذکر آن در این مجال ضروری به نظر می‌رسد این است که ابن العلقمی از سر خیانت و به انگیزه حفظ مقام و موقعیت دست به چنین اقدامی نزد؛ چراکه هلاکو بنا بر تعهد به اصول و سنن خود اگر نشانه‌ای از خیانت در آن نامه و اقدام وزیر یافته بود؛ ابن العلقمی هرگز سر به سلامت نمی‌برد. (ابن طقطقی، همان، 453)

به دنبال ارسال نامه پیوندی میان هلاکوخان و ابن العلقمی ایجاد شد و پس از آن نیز در سال 654 هجری جاسوسان هلاکو در بغداد به نزد ابن العلقمی و همچنین تنی چند از امرا رفتند و به آنان وعده‌هایی دادند؛ درحالی‌که خلیفه از این آمودورفتها کاملاً بی‌اطلاع بود.

ارتباط پنهانی میان ابن العلقمی و هلاکو پس از طی مدت‌زمانی توسط دشمنان وی کشف شد و بدیهی بود که اولین اقدام آنان آگاه ساختن خلیفه از آن بود؛ به دنبال آن دواتدار کبیر به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مخالفان وزیر دست به سعایت زد؛ اما اهتمام وی مؤثر واقع نشد؛ به دنبال آن ابن العلقمی نیز سعایت دواتدار کبیر را بی‌پاسخ گذاشت و خلیفه را از توطئه پنهانی وی باهدف عزل مستعصم و اعطای خلافت به پسرش ابوبکر آگاه ساخت؛ علاوه بر موضوع نامه، دشمنان ابن العلقمی بر آن بودند که وزیر با متقاعد ساختن خلیفه، فرماندهان نظامی را باهدف وقوف بر جمیع شرایط به سراسر عراق اعزام نموده؛ و

این در حالی است که بغداد علاوه بر مشکل آذوقه به دلیل عدم حضور فرماندهان دچار ضعف امنیتی است؛ ناگفته پیداست که ادعای مخالفان وی خالی از واقعیت نبوده و درست پس از اجرای این طرح بوده است که دشمن جنگ را شروع کرده و به راه افتاده و به نزدیکی بغداد رسیده است. چنانچه بنا بر گزارش منابع موثق تاریخی «فتح بغداد را به نسبت داده‌اند؛ او آذوقه سپاه را قطع کرد و مغولان را برانگیخت بر آنچه شد.» (ابن تغری بردی، 7/20)

به دنبال حمله مغولان به بغداد سلیمان شاه و شرابی به‌عنوان دو فرمانده بزرگ و صاحب‌تجربه در جنگ با مغولان به نزد خلیفه رفته و ضمن تأکید بر وخامت اوضاع؛ وی را به شدت موردنقد قرار دادند؛ از دیدگاه آن دو همراهی خلیفه با وزیر و تن دادن به تدابیر او باعث بروز چنین اوضاع سختی در عراق شده بود. فرماندهان مذکور با فشار بر خلیفه علت بیرون راندن فرماندهان از بغداد را جویا شدند و خلیفه که حتی در پی حوادث نامیمون هم چنان به وزیر خود اعتمادی تام داشت پاسخ داد: «با وزیر گفته‌ام. بروید با او سخن‌گویید.» «و هر دو از بارگاه امیرنومید بیرون آمدند.» (جوزجانی، همان)

در سطور پیشین به این نکته اشارت رفت که ابن العلقمی از سر خیانت، بغداد را به مغولان تقدیم نکرد؛ حال سؤال پیش می‌آید که چرا پس از سقوط بغداد وی هم چنان بر مقام خویش باقی ماند؛ منابع تاریخی در پاسخ به این سؤال می‌نویسند: «زیرا سلطان هلاکو هنگامی که بغداد را فتح کرد و خلیفه را کشت، شهر بغداد را تسلیم ابن العلقمی وزیر کرد و بدو نیکی نمود و مقامش را استوار ساخت. اگر چنانچه وی درباره خلیفه خیانت ورزیده بود، هرگز چنین مورد وثوق سلطان قرار نمی‌گرفت.» (ابن طقطقی، همان)

ب) اسلام آوردن ایلخانان

یکی از مهم‌ترین دلایل توجه ایلخانان به صوفیه، اسلام آوردن امرایشان است؛ دیگر این که تصوف راستین نسبت به امامان شیعه ارادتی بسیار داشت و بین این طریقت و شیعه پیوندی عمیق بود؛ همانند که بعدها صوفیه دچار اضمحلال شد و به راه ناراستین رفت؛ اما آنچه مغولان را نسبت به صوفیه متمایل نمود؛ همان طریقت اولی بود که توسط صوفیان حقیقی تبلیغ می‌شد. اگرچه امرای بسیاری از بین مغولان به اسلام گراییدند؛ اما در این مجال اسلام آوردن غازان خان به دلیل ارادتی که به صوفیه داشت و پس از اسلام آوردن، خود نیز مبلغ این طریقت شد؛ موردتوجه و بررسی قرار خواهد گرفت.

غازان خان تبلیغ در مورد اسلام را به سرعت آغاز نمود؛ چراکه در همان روز تاج‌گذاری دستور به اسلام آوردن مغولان داد و شرایط را برای کافران سخت نمود؛ بدین ترتیب که فرمان داد هر کافری که اسلام نیاورد، سر از تنش جدا گردد. وی حتی به معابد بودائی که پیشتر محل احترامش بد هم رحم نکرد و دستور دارد تمام معابد، حتی معبدی که عکسی از وی بر دیوارش تصویر شده بود نیز ویران شود.

غازان با اینکه مذهب حنفی اختیار کرده بود، به شیعیان که نیروی مهمی در جامعه محسوب می‌شدند، توجه بسیار مبذول داشت و علاقه خویش را نسبت به این فرقه علنی ساخت. به طوری که بعضی مورخین بر این عقیده شدند که وی به مذهب تشیع روی آورده است.

اسلام آوردن غازان در مجموع 3 فایده بسیار مهم داشت:

1. بازیابی عظمت ازدست‌رفته مذهب تشیع؛
2. ازسرگیری کار صوفیان و توجه ویژه به اینان؛
3. تجدید عظمت پیشین ایران.

ج) همخوانی آئین پیشین مغولان با اصول تصوف

مغولان با فرهنگ دینی خاص خود که بر خرافات و بیم خرافی متکی بود، به ایران سرازیر شده بودند. هر فرد مغولی در اختیار یک روحانی- ساحر شمنی قرار داشت تا از جسم و جان وی محافظت کند و این روحانی با عملیات ساحرانه خود و تماس با ارواح و شیاطین این مهم را برعهده‌گرفته بود. آنان از پیران معجزه می‌خواستند تا در امور زندگی یاری‌شان دهند. علاوه بر افراد عادی، در بین روسای طوایف مغول و یا بهتر گفته شود، فنودال‌های اشرافی ایلی و همچنین در بین سلاطین، چه بودائی و مسیحی و چه مسلمان، تقریباً گروه یا فردی را نمی‌یابیم که مرید شیخی نبوده باشد. هلاکو که تازه از گرد راه رسیده و تمام دوران زندگی‌اش در جنگ گذشته بود، خود را در اختیار خواجه نصیرالدین طوسی گذاشت که علاوه بر ترسیم خطوط سیاسی حکومت نوپا، خان را در موارد ماوراءالطبیعه و مسائل روحانی رهبری می‌کرد. اباق‌ای بودائی که با رهبانان سرگرم حلوفصل مسائل آسمانی و زمینی بود، به شیوخ احترام می‌گذاشت و نسبت به آنان بیمی خرافی داشت. سلطان احمد تگودار نیز مسلمان، مرید شیخی به نام حسن منکلی از فرقه درویشانی بود که حشیش می‌کشیدند. (بیانی، 1381: 660 - 2/659)

رسوخ و توسعه این بیم خرافی که جامعه پذیرای آن شده بود، سبب گردید که شیوخ بیش از دوره‌های گذشته بتوانند بر نیروی مادی و معنوی خود پیفزایند و گرایش به تصوف را در نظر مردم ترویج کنند؛ پس از آنکه بودائیان توانستند دو سلطان نخستین ایلخانی و همچنین شماری از شاهزادگان، خاتون‌ها و فنودال‌های ایلی را به آیین خود بگروانند، امور دربار و حکومت را در دست خود گیرند و بتکده‌ها و مجسمه‌های بودایی در شهرها برپا دارند، بدین ترتیب نفوذ این آیین در سراسر مملکت گسترده شد و حتی به خانقاه‌ها نیز راه یافت. اگرچه در تصوف از همان آغاز پیدایش، وجوه تشابهی با آیین بودایی دیده می‌شود، ولی در این دوران استثنایی، نفوذ آیین بودا را در تصوف بیش از همه ادوار دیگر می‌بینیم: راستی و درستی در شناخت به معنای شناختن رنج و رهایی از آن است. راستی و درستی در اندیشه به معنای رهایی از کام شهوت، بدخواهی و ستمگری است. راستی و درستی در گفتار به معنای خویشنداری از دروغ، بدگویی و یاوه‌گویی است. راستی و درستی در کردار به معنای دوری گزیدن از کشتار، دزدی و بی‌عفتی است. راستی و درستی در زیست به معنای خویشنداری از آزار دیگران است؛ و راستی و درستی در کوشش به معنای جهد در راه غلبه بر بدی است و حفظ هر آنچه سزاوار و شایسته است.

آموزه‌های صوفیان به طرز عجیبی با آئین بودا شباهت داشت؛ چنان‌که یک صوفی درست همانند یک بودائی «با غلبه بر پندار من به برترین نیکبختی می‌رسند. حرص مال، بدخواهی، خشم، نفرت، حسادت، دورویی، نیرنگ و غرور را کنار می‌گذارند. با اندیشه مهر، همدردی، شادمانی و یکدلی، چهار جهت جهان را سرشار می‌کنند و آنگاه در پهنه گیتی نه کینه‌ای باقی می‌ماند و نه بدخواهی. بدین ترتیب می‌توان بر رنج‌ها و دشواری‌ها چیره شد و این شروع کار است. (همان، 651)

به‌رروی اگرچه آئین بودا به علت تضاد ماهیتی با دین اسلام در ایران دوام چندی نیاورد؛ اما شباهت آن با اصول بنیادین

تصوف که خود نیز قرابتی دیرینه با تشیع داشت، مغولان را سخت مجذوب صوفیان ساخت، به‌طورکلی برای سالیان متمادی امرای ایلخان در زمره مریدان سرسپرده شیوخ صوفیه بودند.

د) پایگاه اجتماعی صوفیان

یکی از علل رواج و وسعت دامنه تصوف در دوره ایلخانان، خانقاه‌های بزرگی بود که پیران گرم نفسی را در دل خود جای داده بود؛ علاوه بر این نظم و ترتیب خانقاه‌ها آنچنان پرشکوه بود که هر بیننده‌ای را سخت مفتون خویش می‌ساخت؛ چنانکه محمدابراهیمان از اقارب شیخ صفی‌الدین اردبیلی به همین ترتیب مجذوب و مفتون صوفیه شد: «از اقارب شیخ قدس سره در کلخوران محمد ابراهیمان نام مردی بود و این محمد از برای برنج به گیلان به‌طرف خانبلی که از نواحی گیلان ناحیتی است رفته بود و در خانبلی دیهی است هلیه کران بدان دیه رفت و از آنجا برنج خرید و حال آنکه شیخ زاهد را قدس روحه دو عیال بود یکی در سیاه رود بر لب دریا؛ و یکی در دیه هلیه کران و درین وقت که محمد ابراهیمان به هلیه کران رفت شیخ زاهد در دیه هلیه کران بود. محمد ابراهیمان برنج خرید و به زاویه شیخ زاهد طایفه را دید پاکیزه اهل تمیز در کسوه نور مطهر و چون چشمه خور منور و در زی متصوفه به صفات اهل صفوه متصف و به ذکر و عبادت مشغول؛ محمد را خوش آمد و دل ربوده ایشان شد و به دست مبارک شیخ زاهد قدس روحیه توبه کرد و در زی ایشان درآمد و تغییر لباس کرد و جامه اهل تصوف درپوشید و از آنجا مراجعت نمود؛ و چون محمد به نزد شیخ صفی بازگشت و شیخ او را در زی درویش دید و احوال شیخ زاهد را شنید یکباره حالش بگردید و دلش در اهتزاز و جانش به پرواز آمد و به ترتیبی که در صفوه‌الصفاء آمده است به خدمت شیخ زاهد شتافت.» (مرتضوی، همان)

به بیان کلی عظمت خانقاه‌ها و همچنین عظمت وجود صوفیانی که هنوز راه ناصواب در پیشتر گفته بودند و به‌راستی مبلغ طریقت صوفیه بودند، ایلخانان را آنچنان مفتون صوفیان نمود که تا مدتها دست از طلب برنداشتند و همواره سر بر آستان تصوف می‌ساییدند؛ چنین رویکردی بدون تردید بر توجه ایلخانان به خانقاه به‌عنوان محل حضور صوفیان نیز تأثیر داشت؛ مقوله‌ای که در ادامه مورد بحث قرار خواهد گرفت.

عناصر معماری خانقاه‌ها در عصر ایلخانی

1. فیضان نور

نور و نحوه نیل به آن یکی از مهم‌ترین مباحثی است که در آموزه‌های تصوف بدان توجه می‌شود؛ چنین مضمونی عمدتاً در قال مقرنس‌کاری‌های سه‌بعدی خود را نمایان می‌سازد؛ گویی که این مقرنس‌ها، بیننده را دچار خلسه‌ای می‌کند که از ثری کنده شده و خود را به ثریا نزدیکتر می‌بیند؛ «گویی مقرنس، تمثیلی از حبوط نور در عالم مخلوقی خداوند است که چون چلچراغی بر سر جان نمازگزاران، نور رحمت و معنا و معنویت می‌گستراند.» (بلخاری، 1384: 502) نمونه چنین نمادی را می‌توان در معماری خانقاه «چلبی اوغلو» یا همان گنبد سلطانیه به‌عنوان یکی از شاهکارهای معماری خانقاه‌ها در عصر ایلخانی مشاهده نمود.



3. تهذیب نفس

یکی از مهم‌ترین وظایفی که سالک در هر لحظه و هر مکان برای خود تعریف نموده است؛ تهذیب نفس و رهایی از علقه‌های دنیوی و وابستگی‌های این جهانی است؛ چنین تلاشی در آموزه‌های تصوف ذیل تعریف رنگها خود را نمایانده است؛ چنان‌که در متون صوفیه «نفس اماره با رنگ سیاه، نفس ناطقه با رنگ سرخ و نفس مطمئنه با رنگ سفید رمزنگاری شده است.» (رازی، 1383: 603) این نماد با استفاده از رنگهای سیاه و سفید در معماری خانقاه‌های عصر ایلخانی خود را عیان نموده است؛ و نمونه بارز آن خانقاه و آرامگاه «علاءالدوله سمنانی» است؛ سیاه و سفید حکایت از آن دارد که جدال بین نفس اماره و نفس مطمئنه پویشی ناتمام است و این ریاضت اهتمامی جاویدان برای سالک است.

فرجام سخن و تحلیل

یورش مغول و دگرگونی‌های عمیقی که در سرزمین‌های اسلامی حاصل شد، اگرچه از منظری پدیدهای شوم محسوب شده است؛ اما به لحاظ یکپارچه‌سازی بلاد اسلامی و نظامی که در این مناطق حاکم شد، پدیدهای شایسته است؛ چه این‌که حتی نظم منظور تالی دیگری هم داشت و باعث نشر و تبلیغ اسلام در تمامی سرزمین‌های تحت حکومت مغولان شد.

بر اساس شرایط پیش‌آمده و نضج اسلام در بسیاری از بلاد مسلمان؛ تصوف نیز به‌عنوان یکی از زیرمجموعه‌های اصلی دین اسلام رونقی دوباره یافت؛ در واقع صوفیان اگرچه در واپسین سال‌های عباسیان بهبود شرایط را تجربه کرده بودند؛ اما با استقرار قدرت جدید و رسمیت یافتن دین اسلام توسط حاکمان مغول؛ صوفیه شرایط بهینه‌ای را به دست آورده و طرفداران آن‌ها به‌شدت افزون شد.

منابع و مآخذ

- ابن الفوطی، کمال‌الدین، (1967) تلخیص مجمع الاداب فی معجم- الالقاب، تصحیح مصطفی جواد، دمشق: دارالکتب الظاهریه.
- ابی‌الفداء،، الملك المؤید اسماعیل، (1286) المختصر فی اخبار البشر معروف، جلد سوم، قسطنطنیه: بی‌نا.
- احمد بن نصرالله، (نسخه خطی) تاریخ الفی، جلد چهارم، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- اسفراینی، نورالدین عبدالرحمن، (1351) مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاءالدوله سمنانی (مرشد و مرید)، تصحیح هرمان لندلت، تهران: انستیتوی فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران.
- اسفراینی، نورالدین عبدالرحمن، (1358) کاشف الاسرار، به اهتمام هرمان لندلت، تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، شعبه تهران.

- اسفزاری، معین‌الدین محمد زیجی، (1338) روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، جلد دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- مرتضوی، منوچهر، (1370) مسائل عصر ایلخانان، تهران: آگاه.
- مؤلف ناشناخته، (1350) تاریخ سری مغولان، ترجمه شیرین بیانی، تهران: دانشگاه تهران.
- میرخواند، میر محمد بن سید برهان‌الدین خواند شاه، (1339) روضه الصفاء، جلد سوم، تهران: نشر خیام.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله بن عمادالدوله ابی‌الخیر، (نسخه خطی) مکاتبات رشیدی.
- هندو شاه نخجوانی، ابن سنجر بن عبدالله صاحبی، (1344) تجارب‌السلف، جلد دوم، تصحیح عباس اقبال، تهران: انتشارات طهوری.
- Carpin, Jean de Plan, (1965) Histoire des Mongols, Paris.